



پیغام عشق

قسمت چہار صد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۵ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۲

تو عدو را می دهی و نیشکر؟

بهر چه؟ گو: زهر خند و خاک خور

چرا به دشمنت یعنی من ذهنی شراب و شیرینی می دهی؟ یعنی آیا جایز است که خواسته‌های من ذهنی‌ات را برآورده سازی؟

بلکه جایز است که به من ذهنی‌ات بگویی: تلخ کام باش و خاک ریاضت بخور.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۲

زد ز غیرت بر سبو سنگ و شکست

او سبو انداخت و از زاهد بجست

خلاصه آن زاهد یعنی من ذهنی از روی غیرت، سنگی به کوزه شراب زد و آن را شکست.

غلام نیز کوزه شکسته را بر زمین انداخت و پا به فرار گذاشت و خود را از دست زاهد خلاص کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۴

رفت پیش میر و گفتش: باده کو؟

ماجرا را گفت یک یک پیش او

غلام نزد امیر رفت و امیر بدو گفت: پس شراب کجاست؟ غلام ماجرا را یکی یکی برای امیر تعریف کرد.



[ما به عنوان انسان مهمان شاه یعنی خدا هستیم، در ما زاهدی وجود دارد، که من ذهنی است؛ حرفهای عالی میزند ولی خودش حرفهای خودش را نمیفهمد، بنابراین جام شراب خدا که برای مهمانش یعنی انسان است و این لحظه میآید را می شکند و می ریزد و شاه یعنی خدا این موضوع را تحمل نمی کند].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۵

میر چون آتش شد و برجست راست

گفت: بنما خانه زاهد کجاست؟

امیر از شدت غضب یکپارچه آتش شد از جا پرید و به غلام گفت: بگو ببینم خانه آن زاهد کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۶

تا بدین گرز گران کوبم سرش

آن سر بی دانش مادر عرش

*عَر: فاحشه، بدکار

تا با این گرز سنگین بر سرش بکوبم، همان سر بی دانش و معرفت مادر فلانش را.

[اگر انسان با عقل من ذهنی اش ببیند و مثل زاهد به ظاهر حرفهای خوب بزند ولی مرکزش از جنس همانیدگی باشد؛ با گرز گران زندگی تنبیه شده به درد می افتد].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۷

او چه داند امر معروف از سگی

طالب معروفی است و شهرداری



آن زاهد یعنی من ذهنی که مرکزش پر از همانیدگی است و خاصیت سگی دارد، چه می داند امر به معروف یعنی چه. بلکه او به سبب خبایث درونی (همانیدگی‌ها) خواهان آوازه و شهرت است و می خواهد معروف بشود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۸

تا بدین سالوس خود را جا کند

تا به چیزی خویشتن پیدا کند

زاهد می خواهد با این حيله، من ذهنی خود را مقبول همگان سازد و بدین وسیله انگشت‌نمای خاص و عام شود و خودش را نمایش بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۹

کو ندارد خود هنرِ اَلّا همان

که تَسَلُّس می کند با این و آن

*تَسَلُّس: سالوسی و مکاری

زیرا آن من ذهنی که مرکزش همانیده است هنری جز این کار ندارد، که با این و آن مکر ورزد و حقه‌بازی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۰

او اگر دیوانه است و فتنه‌کاو

داروی دیوانه باشد ... گاو

*فتنه‌کاو: فتنه‌جو



اگر او یعنی (زاهد من ذهنی) دیوانه و فتنه جوست و هر لحظه سکون، سکوت و آرامش خدایی را در ما به هم می‌ریزد در این صورت داروی دیوانگی تازیانه است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۱

تا که شیطان از سرش بیرون رود

بی‌لتِ خربندگان، خر چون رود؟

*لت: سیلی، کتک

*خربنده: نگهبان خر، خرکچی

تا بر اثر ضربات تازیانه شیطان از وجودش بیرون آید؛ مثلاً تا خر از دستِ خرکچی‌ها کتک نخورد چگونه هموار راه می‌رود؟ هر انسانی در وجودش من‌ذهنی دارد که نماینده شیطان بوده و مثل خری است که تا کتک نخورد از راه خود بر نمی‌گردد؛ یعنی انسان من‌ذهنی باید درد بکشد تا متوجه شود که راهش غلط بوده اشکال دارد، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده بیندازد و دیگر درد نکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۲

میر بیرون جَست؛ دَبّوسی به دست

نیم‌شب آمد به زاهد نیم‌مست

دَبّوس: گرز آهنین، چوب‌دستی ستبر

امیر گُرسی به دست گرفت، از خانه بیرون پرید و نیمه‌های شب درحالی که آن زاهد در خواب ذهن بود، با حالی نیمه مست به در خانه او رسید.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۳

خواست گشتن مرد زاهد را ز خشم

مرد زاهد گشت پنهان زیر پشم

امیر خواست از شدت عصبانیت مرد زاهد یعنی من ذهنی را بکشد؛ ولی زاهد چون از قصد امیر اطلاع داشت، خود را زیر پشته‌ای از پشم یعنی همانیدگی‌ها پنهان کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۴

مرد زاهد می‌شنید از میر، آن

زیر پشم آن رسن تابان نهان

مرد زاهد یعنی من ذهنی درحالی‌که خود را زیر پشم ریسمان بافان یعنی همانیدگی‌ها پنهان کرده بود، سخنان امیر را می‌شنید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۵

گفت: در رو گفتن زشتی مرد

آینه تاند، که رو را سخت کرد

زاهد با خود گفت: آینه می‌تواند زشتی و عیب شخص را جلوی او بگوید. زیرا که آینه روی خود را مثل آهن سفت و سخت کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۶

روی باید آینه‌وار آهنین



تات گوید: روی زشتِ خود ببین

باید مانند آینه رویی آهین داشته باشی تا به تو بگوید: صورت زشت خود را تماشا کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۷

شاه با دلک همی شطرنج باخت

مات کردش زود، خشمِ شه بتاخت

شاه ترمذ یعنی خداوند با دلک خود یعنی من ذهنی شطرنج بازی می کرد.

من ذهنی دلک شاه یعنی خداوند را مات کرد، یعنی درمقابل اتفاق این لحظه مقاومت و عدم پذیرش داشته وضعیت این

لحظه را با ذهنش نپسندید. و خداوند بلافاصله خشمگین شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۸

گفت: شه شه، و آن شه کبر آورش

یک یک از شطرنج می زد بر سرش

دلک یعنی من ذهنی گفت: کیش و مات شدی، اشتباه کردی اتفاق این لحظه چیزی نبود که من انتظار داشتیم آن را

نمی پذیرم. و آن شاه متکبر و همه چیزدان یعنی خداوند از روی عصبانیت مهره های شطرنج را بر سر دلک می کوفت (یعنی

آن دلک من ذهنی به درد می افتاد).

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰۹

که بگیر اینک شهت، ای قَلتبان

صبر کرد آن دلک و گفت: الّأمان



قَلْتَبَان: بی حمیت، دیوث

که ای من ذهنی بی حمیت، بی اهمیت و بی غیرت بگیر این هم مزد کیشی که می دهی. آن دلکک یعنی من ذهنی که دید شاه یعنی خداوند، بد جووری عصبانی شده بر جفای او صبر کرد و گفت: شاهها امان بده.

وقتی وضعیتی مثل بیماری پیش می آید، که ما نسبت به من ذهنی ضعیف می شویم از خداوند کمک می خواهیم، صبر به وجود می آید که نجات دهنده انسان است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۰

دستِ دیگر باختن فرمود میر

او چنان لرزان، که عور از زَمهریر

*باختن: بازی کردن

شاه امر کرد که یک دستِ دیگر بازی کنند. دلکک یعنی من ذهنی چنان از ترس به خود می لرزید که شخص برهنه در سرمای سوزان می لرزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۱

باخت دستِ دیگر و، شه مات شد

وقتِ شه شه گفتن و میقات شد

*میقات: وعده گاه، وقت

یک دستِ دیگر هم بازی کردند و شاه یعنی خداوند مات شد و وقت آن رسید که دوباره دلکک یعنی من ذهنی بگوید: کیش، کیش و وقت رودرروی دوباره شاه و دلکک رسید که دوباره شاه یعنی خداوند او را به بادِ کتک بگیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۲

بَر جِهید آن دلک و در کُنچ رفت

شش نمد بر خود فکند از بیم، تفت

*تفت: شتاب، تعجیل

دلک یعنی من ذهنی از جا پرید و به گوشه‌ای رفت و از ترس شاه یعنی خداوند خود را شتابان در شش لایه نمد یعنی همانیدگی‌ها پوشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۳

زیر بالش‌ها و زیر شش نمد

خفت پنهان، تا ز زخمِ شه رهد

دلک یعنی من ذهنی زیر چند بالش و زیر شش لایه نمد یعنی همانیدگی‌های زیاد مخفی شد تا از ضربات شاه جان‌به‌در برد.

[ما با عدم پذیرش اتفاق این لحظه، شاه جهان یعنی خداوند را کیش می‌کنیم و می‌گوییم اتفاق این لحظه را که تو به وجود آوردی با عقل ما جور در نمی‌آید، تو به ما ظلم کردی بنابراین مات شدی، و شاه هم می‌گوید تو با من ذهنی عقلت نمی‌رسد چه چیزی برایت خوب است؛ بنابراین به علت این که تسلیم نمی‌شوی درد بکش تا متوجه اشتباهات بشوی].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۴

گفت شه: هی هی چه کردی؟ چیست این؟

گفت: شه شه، شه شه ای شاه گزین



شاه یعنی خداوند به دلکک یعنی من ذهنی گفت: این چه کاری است که می کنی؟ این عمل دیگر چیست؟ چرا بازی را ادامه نمی دهی؟ دلکک گفت: ای شاه برگزیده کیش و مات شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۵

کی توان حق گفت جز زیر لحاف

با تو ای خشم آور آتش سجاف

*آتش سجاف: کنایه از آدم خشمگین

ای خشمگین آتشین مزاج، ای خدا، حرف حق را با تو جز در زیر لحاف کی می توان در میان گذاشت؟

[ما فکر می کنیم خداوند به حرف ما گوش نمی دهد، انتقادات ما را نمی شنود، متوجه نیستیم، که ما در من ذهنی عقل درستی نداریم و اتفاق این لحظه را که بازی است، جدی گرفته ایم، بنابراین قربانی اتفاق می شویم. این لحظه باید فضاگشایی کنیم تا زندگی درون و بیرون ما را خداوند با قانون قضا تعیین کند ولی ما فضابندی می کنیم و زندگی ما را عقل من ذهنی خودمان و اتفاقات تعیین می کند؛ به همین علت به درد می افتیم].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۶

ای تو مات و، من ز زخم شاه مات

می زخم شه شه به زیر رخت هات

ای شاه، ای خداوندی که در شطرنج مات شده ای و من نیز از ضربات و زخم های تو مات شده ام.

من اینک مجبورم که زیر بالش و نمد، زیر همانیدگی هایی که خودت در من ایجاد کردی به تو کیش دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۷



چون محله پُر شد از هیبهای میر

وز لگد بر در زدن، وز دار و گیر

*دار و گیر: بگیر و ببند

در این جا مولانا مجدداً به حکایت امیر و زاهد بازمی‌گردد و می‌گوید: چون که محله از هیاهوی امیر یعنی خداوند و لگزدن‌های او بر در خانه زاهد یعنی من‌ذهنی و بگیر و ببندش پُر شده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۸

خلق بیرون جست زود از چپ و راست

کای مقدم وقت عفو است و رضاست

همه مردم، کل کائنات، فوراً از چپ و راست بیرون ریختند و گفتند: ای پیشوا، ای خداوند این لحظه هنگام عفو و رضایت است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۹

مغز او خشکست و عقلش این زمان

کمترست از عقل و فهم کودکان

گفتند که زاهد یعنی انسانی که من‌ذهنی دارد؛ تندخو و سودایی مزاج است و در حال حاضر عقل من‌ذهنی او از عقل و فهم کودکان نیز کمتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۰

زهد و پیری، ضعف بر ضعف آمده



واندر آن زهدش گشادی ناشده

زهدگرایی و پیری آن من‌ذهنی، ناتوانی او را دو چندان کرده است؛ به‌علاوه او از زهد پر از نفاق خود نیز هیچ حاصل و گشایشی به‌دست نیاورده، یعنی به مقصود نرسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۱

رنج دیده، گنج نادیده ز یار

کارها دیده، ندیده مزد کار

در راه معشوق یعنی خداوند با من‌ذهنی ریاضت بسیاری کشیده، عبادت و کارهای نیک زیادی کرده اما گنجی از خداوند به‌دست نیاورده و پاداشی دریافت نکرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۲

یا نبود آن کار او را خود گهر

یا نیامد وقت پاداش از قدر

یا اعمال او با من‌ذهنی، گوهر، مزد، خلوص و اصالتی نداشته و یا قضا و قدر الهی هنوز پاداش اعمال او را مقدر نکرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۳

یا که بود آن سعی چون سعی جهود

یا جزا وابسته میقات بود

یا آن که سعی و تلاش او هم‌چون سعی و تلاش کافران یعنی من‌های‌ذهنی تباه شده و پاداش او به وقتی معین، که با فضاگشایی مرکزش را عدم کرده، با خداوند ملاقات کند، موکول شده است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۴

مر ورا درد و مصیبت این بس است

که درین وادی پُر خون بی کس است

درد و رنج او در من ذهنی همین قدر کافی است، که در بیابان ذهن، در این راه پُر از گرفتاری، پر غم و خون، تنهاست و به درد دچار است.

یعنی در این جهان به علت ایجاد رابطه از طریق جدایی من ذهنی تنها و بی مراد مانده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲

چشم پُر درد و نشسته او به کُنچ

رو تُرش کرده، فرو افکنده لُنچ

*لُنچ: لب

او در من ذهنی، به علت این که در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی نمی کند، به خداوند کیش می دهد، با چشمی پر درد در گوشه‌ای نشسته، چهره در هم کشیده، عبوس است لب ها را (به علامت ناراحتی و پریشانی) فرو آویخته است، دائماً یک دردی را حمل می کند، تنهاست و حالش گرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۶

نه یکی کَحَال، کو را غم خورد

نیش عقلی که به کُحلی پی بَرَد

*کَحَال: طیب چشم، چشم پزشک

*نیش: مخفف نیش، یعنی نیست او را

*کحل: سرمه، سرمه کشیدن

نه یک طبیب چشم، انسانی معنوی هست که غم او را بخورد، به داد او برسد و چشم عدم او را باز کند؛ نه عقلی دارد که خود به دارویی دست پیدا کند، یعنی با فضاگشایی مرکزش را عدم کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۷

اجتهادی می کند با حرز و ظن

کار در بوک است تا نیکو شدن

*حرز: حفظ کردن، حدس، تخمین.

*بوک: امید، کاش.

(انسان در من ذهنی با عدم پذیرش اتفاق این لحظه خداوند را کیش و مات کرده، فکر می کند همه دردهایش تقصیر خداوند است و خودش هیچ تقصیری ندارد و هر لحظه فضا را می بندند.)

از این رو سعی و تلاشی از روی تخمین، حدس و گمان و فکر صورت می دهد و می گوید اگر این کار را بکنم، کارم درست می شود؛ کار او تا سامان یافتن به احتمالات و ای کاش من ذهنی او بستگی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

ز آن رهش دور است تا دیدار دوست

کو نجوید، سر، رئیسش آرزوست



به این علت، تا او به دیدار دوست، خداوند برسد راهی طولانی در پیش دارد؛ که او سر و عقل خدا که تمام کائنات را اداره می‌کند و با فضاگشایی و مرکز عدم به دست می‌آید را نمی‌طلبد، بلکه در من‌ذهنی هوای ریاست و قدرت در سر دارد و به جای این که به عقل و خرد خدا دسترسی داشته باشد، خود را با عقل من‌ذهنی انسانی کامل و بی‌نیاز از خدا می‌پندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۹

ساعتی او با خدا اندر عتاب

که نصیبم رنج آمد زین حساب

*عتاب: ملامت کردن، سرزنش کردن

این لحظه از روی پریشانی، تندی و سرزنش گاهی به خداوند خشم می‌کند که با این حساب، من از این همه تلاش، رنج و دردی بیش نصیب نشده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۰

ساعتی با بخت خود اندر جدال

که همه پیران و ما بپریده بال

گاهی با بخت و اقبال خود می‌ستیزد و می‌گوید: همه سالکان به سوی مقاصد عالی خود پرواز می‌کنند، همه خوب زندگی می‌کنند ولی ما بال پروازمان قطع شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۱

هر که محبوس است اندر بو و رنگ

گرچه در زهدست، باشد خوش تنگ



*خُوش تنگ: مخفّف خوی‌اش تنگ است.

هرکس که در بو و رنگ، در زندان همانیدگی با چیزهای ذهنی و هیجانات آن محبوس ماند، گرچه زهد می‌ورزد ولی باز خُلُقش تنگ و در محدودیت بوده، خوشی او خوشی بی‌مزه و آفل من‌ذهنی است و از شادی، خلاقیت و پذیرش خبر ندارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۲

تا برون ناید از این ننگین مُناخ

کی شود خویش خوش و صدرش فَرّاخ؟

*مُناخ: خواب‌گاه شتر، در این جا یعنی حصار

(انسان از شعور و دانایی ایزدی برخوردار است و بودن در دردهای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها برایش ننگین است.)

و تا از این حصار و فضای ننگین ذهن و همانیدگی‌ها که جای زندگی نیست، بیرون نیاید کی ممکن است خُویش نیکو شود و فضای درونش فَرّاخ شده گشایش پیدا کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۳

زاهدان را در خلا پیش از گشاد

کارد و اُسْتُرّه نشاید هیچ داد

*اُسْتُرّه: تیغ سلمانی، تیغ سَرتراشی

روا نیست که پیش از آن که زاهد من‌ذهنی که در ذهن زندگی می‌کند به فتح و گشایشی برسد و فضای درونش باز شود به دستش کارد و تیغ یعنی قدرت داد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳۴



کز ضَجْرِ خود را بدرآند شکم

غصه آن بی‌مرادی‌ها و غم

*ضَجْر: دلتنگی

زیرا ممکن است به علت عدم تسلیم و فضاگشایی، از شدتِ دلتنگی و از غمِ ناکامی‌ها و اندوه، شکم خود را پاره کند، خودش را بکشد. چراکه درد و غم بی‌مرادی بسیار سنگین است.

با تشکر:

سمیه



شاهنامه فردوسی

بنام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد

کشف‌چهی نبی ۱

«هذا کتابُ المثنوی وَ هُوَ أَصُولُ أَصُولِ الدِّینِ فی کَشْفِ اسرارِ الوصولِ وَ الیقینِ... وَ أَنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ وَ جِلاءُ الأَحْزَانِ، وَ کَشْفُ القُرْآنِ، وَ سَعَةُ الأَرْزَاقِ وَ تَطْیِیبُ الأَخْلاقِ...»

این است کتاب مثنوی و آن، کتابی است در برگیرنده‌ی اصول اصل‌های دین در کشف اسرار وصول به حق و یقین و این کتاب، شفای بیماری‌های روحی و زداینده‌ی اندوه‌ها و گشاینده‌ی رازها و آشکار کننده‌ی اسرار و حقائق قرآنی و فراخی دهنده‌ی روزی و رزق معنوی و پیراینده‌ی اخلاق است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶

هرکسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

آیات

آیه ۳۶ سوره‌ی یونس:

«وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ.»

«و بیشتر آنان تنها از گمان (و اوهام و خرافات) پیروی می‌کنند (حال آن‌که) گمان هرگز از حق بی‌نیاز نگرداند. (یعنی

گمان، انسان را به سر منزل حقیقت نمی‌رساند.) به‌راستی که خداوند بدانچه انجام می‌دهند آگاه است.»



آیه ۲۸ سوره‌ی نجم:

«وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا.»

«و ایشان را بدان هیچ دانشی نیست، بلکه جز از گمان پیروی نمی‌کنند و البته گمان به هیچ‌وجه به کار حقیقت (و حقیقت شناسی) نمی‌آید.»

ابیات

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۲

از حق انَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي رسید

مَرَكَبِ ظَنِّ بَرِ فَلَکْهَا کی دوید؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۰۵

ظَنِّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ خوانده‌ای

وز چنان برقی ز شرقی مانده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۰

علم را دو پر، گمان را یک پر است

ناقص آمد ظن، به پرواز ابتر است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۱

مرغ یک پر زود افتد سرنگون

باز بر پرد دو گامی یا فزون



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۲

افت و خیزان می‌رود مرغ گمان

با یکی پر بر امید آشیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۳

چون ز ظن وارست، علمش رو نمود

شد دو پر آن مرغ یک پر، پر گشود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

زندانی مرگند همه خلق یقین دان

محبوس تو را از تک زندان نرھاند

تفسیر گنج‌حضور برنامه ۶۸۹

می‌گویند که خدا گفته است که فکر برای رسیدن به خدا کافی نیست. پس فکرهای ما برای وحدت و یکی شدن با خدا کافی نیست برای همین می‌گویند که مرکب ظن بر فلک‌ها کی دوید؟ یعنی این اسب فکر، کی به آسمان می‌دود؟ نمی‌دود، همیشه زمین می‌ماند. و خدا هم گفته که اسب ظن کافی نیست، ظن یعنی فکر. حق تعالی این پیام را به همگان رسانید همانا گمان و ظن یعنی فکر نمی‌تواند آدمی را به حقیقت یعنی خدا برساند و مرکوب گمان کی می‌تواند به بلندی افلاک رود؟ یعنی اگر شما سوار من‌ذهنی بشوید هیچ‌موقع به بی‌نهایت خدا زنده نخواهید شد. پس معلوم می‌شود در این لحظه فقط موازی شدن با زندگی و گذاشتن این که آن برکت از شما عبور کند و شما هشیاری را در خودتان کشف کنید، این هشیاری شما را هدایت کند، سوار آن بشوید، راه دیگری ندارید. اگر من‌ذهنی را نگه دارید نخواهید، بترسید و



بگوئید می‌دانم با فکرهای شرطی شده و در جهان رنگ و بو بخواهید حرکت کنید، خدای جسمی تجسم کنید، به کارهایی بپردازید که بی‌فایده است، شما به منظور اصلی‌تان که زنده شدن به حضور است، نخواهید رسید.

شناسایی گردآورندگان:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶

هرکسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

این بیت از زبان حضرت مولانا، انسان زنده به حضور یا خود زندگی و خدا است که می‌فرماید: هرکسی از ظن خودش یار من می‌شود و از درون من اسرار نمی‌جوید.

«هرکسی از ظن خود شد یار من» یعنی هرکسی از طریق گمان و ظن‌های خودش، از طریق افکارش، از طریق عینک‌های روی دیدش یار زندگی می‌شود. هر چیزی در مرکز ما باشد آن جنس ما را مشخص می‌کند (براساس قضیه فیزیک مدرن که می‌گوید: ناظر جنس منظور را مشخص می‌کند) چیزی که در مرکز ما است عینک دید ما می‌شود. ما از طریق آن همه چیز از جمله خدا و زندگی را می‌بینیم. اگر ما در من ذهنی باشیم چیزی که در مرکز ما است باور، درد و اجسام است. ما از طریق فکر زندگی و خدا را می‌بینیم، در حالی که خدا از جنس جسم نیست، بنابراین ما خدا را نمی‌بینیم، بلکه ما یک تصویر ذهنی از خدا درست می‌کنیم و با آن ارتباط برقرار می‌کنیم. برای همین بیت می‌گوید: «نجست از درون من اسرار من». وقتی به خدا، عدم و فضای یکتایی دسترسی نداریم، قادر به درک اسرار آن هم نیستیم. ارتباط ما با خدا و زندگی در حد پوسته، تصاویر ذهنی، فکر، گمان و ظن باقی می‌ماند.

بیت می‌گوید: هرکسی از ظن خود شد یار من چون هرکسی یک من ذهنی خاص خودش دارد، یک سری همانندگی‌های مخصوص به خودش دارد، بنابراین ظن و گمان و تصویر ذهنی خاصی هم دارد و از طریق آن با زندگی ارتباط برقرار می‌کند؛ از طریق آن یار من (یعنی خدا یا زندگی) می‌شود. یار شدن شاید به معنی قرین شدن هم باشد، وقتی ما من ذهنی



داریم ظن و گمان‌های ما حجاب بین ما و قرین اصلی‌مان می‌شود؛ بنابراین ما در این حالت یار عدم و زندگی نیستیم، با آن قرین نیستیم پس نمی‌توانیم از آن خو بدزدیم، نمی‌توانیم به اسرار الهی دست پیدا کنیم، نمی‌توانیم خودمان را بشناسیم، در نتیجه خدا و زندگی را هم نمی‌توانیم، بشناسیم.

از درون من نجست اسرار من، یعنی برای جستن اسرار ما باید به درون برویم. در بیرون، در پوسته دسترسی به اسرار وجود ندارد. درون یعنی مرکز عدم. به میزانی که فضای درون باز شود ما عقل، قدرت، هدایت و حس‌امنیت خدایی پیدا می‌کنیم و قادر به درک اسرار هستیم. برای رسیدن به مرکز عدم باید اَنصِتوا را رعایت کنیم، اما وقتی ما ظن و گمان داریم، یعنی وقتی فکر داریم اَنصِتوا را رعایت نمی‌کنیم.

گمان یعنی پریدن از یک فکر به فکر بعدی براساس همانیدگی‌ها، این یعنی بسته شدن عدم. با ظن و گمان نمی‌توان به مرکز عدم دست یافت. به همین دلیل آیه ۳۶ سوره یونس می‌فرماید: و بیشتر آن‌ها از گمان پیروی می‌کنند، درحالی‌که گمان، انسان را به سر منزل حقیقت نمی‌رساند. برای همین اکثر ما سالیان دراز در من‌ذهنی اسیر می‌مانیم. با گمان و ظن که از جنس فکر است، ما خودمان را تصویر می‌بینیم و تلاش می‌کنیم با اعمالی بر آمده از ذهن به خدای تصویری خودمان برسیم، برای همین در فکر گم می‌شویم. خدا به آن‌چه ما انجام می‌دهیم آگاه است. هر لحظه با قضا در کار جدیدی است که ما را از پریدن از یک صندوق فکری به صندوق دیگر باز دارد.

در همین راستا آیه ۲۸ سوره نجم می‌فرماید: و ایشان را بدان هیچ دانشی نیست، ما با عقل جزیی من‌ذهنی نمی‌توانیم همانیدگی‌ها را بشناسیم و بیندازیم، نمی‌توانیم اصل خودمان را بشناسیم، نمی‌توانیم تشخیص دهیم از جنس خدا و هشیاری هستیم، نمی‌توانیم از زمان بیرون ببریم چون عقل جزیی فقط تغییرات اجسام را در طول زمان اندازه می‌گیرد و به دنبال هر چه بیشتر بهتر است.



ادامه آیه می‌فرماید: بلکه جز از گمان پیروی نمی‌کنند و البته گمان به هیچ‌وجه به کار حقیقت و حقیقت‌شناسی نمی‌آید. این دو آیه به روشنی یکی از موانع اصلی بیداری ما را نشان می‌دهند. با فکر، با گمان، با ظن نمی‌توان به یقین رسید و به مرکز عدم دست یافت. نمی‌توان از اسرار الهی آگاه شد، و نمی‌توان به خدا زنده شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۰

مرغِ یکِ پَرِ زود افتد سرنگون

باز بر پَرِ دو گامی یا فزون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۱

افت و خیزان می‌رود مرغِ گمان

با یکی پَرِ بر امید آشیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۲

چون ز ظن وارست، علمش رو نمود

شد دو پَرِ آن مرغِ یکِ پَرِ، پر گشود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۱۳

زندانی مرگند همه خلق یقین دان

محبوس تو را از تکِ زندان نرهاند



هر باشنده‌ای که به وسیله‌ی ذهنش و فکرهایش (که هم‌چون مرکب‌ی چموش لحظه به لحظه در تکاپو هستند)، بخواهد با آموزه‌ها و دانش مولانا، یار، قرین و هم‌نشین بشود، به اسرار درون این کتاب که همان تبلوری از درون هشیاری خالص شده‌ی مولانا است، دست نخواهد یافت.

«ظن خود» همانا عینک همانیدگی آن باشنده‌ی پنهان در درون ما به نام من ذهنی می‌باشد. این باشنده هم‌چون مرغی با یک بال می‌ماند. آیا مرغ یک بال می‌تواند به آسمان اسرار درون خودش دست پیدا کند؟ پاسخ نه است! آن حقیقت‌شناسی و یقینی که ما در تمام طول عمر چند ساله‌یمان به دنبالش هستیم، با گمان و ظن داشتن به آموزه‌های بزرگان میسر نخواهد شد.

خداوند به قسمت ناظر بر افکارمان به‌عنوان امتداد خودش می‌گوید: ای انسان حبس شده در زندان فکر از من تا مادامی که سوار بر مرکبِ فکرت هستی بهره‌ای نخواهی برد و هیچ چیزی از دانش حقیقی برایت فراهم نخواهد شد. از مرکبِ ظن و سؤال پیاده شو تا در آسمان درونت به اسرار عملی برای زنده شدن به اصلت و زندگی در جهان مادی دست یابی. وقتی از گمان و ظن دست برداریم و ذهن را خاموش کنیم، به عقل و هدایت اصیل زندگی دست پیدا می‌کنیم و دو بالمان باز می‌شود. دو بال اصلی ما هشیاری حضور و ذهن ساده شده است. حضرت مولانا از عبارت «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي» که در این دو آیه ذکر شده بهره برده و این موضوع را بیشتر برای ما باز کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۲

از حقِ إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي رسید

مَرَكَبِ ظنِّ بر فلک‌ها کی دوید؟

در این بیت حضرت مولانا می‌فرماید: خداوند این پیام را به ما رسانده است که گمان و ظن نمی‌تواند انسان را به حقیقت برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۰۵



ظَنِّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ خَوَانِدَه‌ای

وز چنان برقی ز شرقی مانده‌ای

وصف حال ما مثل کسی است که به خاطر دلخوشی به آذرخشی کوتاه از نور خورشید شرق محروم شده است. حضرت مولانا هشدار می‌دهد مگر تو این آیات را نخوانده‌ای، پس چرا از نور خورشید حضور محروم مانده‌ای؟ به راستی با عقل محدود بین و محدود اندیش ذهن که فقط جسم می‌بیند چگونه می‌توان به حقیقت رسید؟ ذهن فضای شک است چگونه با ذهن می‌توان به یقین رسید؟ ذهن محدود بین است، چگونه با ظن و گمان‌های برخواسته از این باشنده محدود می‌توان به بی‌نهایت خدا زنده شد؟ ذهن نمی‌خواهد از زندان دنیا آزاد شود ما هم با این اسب نمی‌توانیم به افلاک برسیم پس تنها کار ما نرفتن از یک صندوق فکر به صندوق دیگر است، تنها کار ما هر لحظه فضاگشایی است.

پویا از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com